



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۵۳

جام بردست، به سافر نکرانیم همه
فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه

مولوی، دیوان شمس، ترجیحات، ترجیح بیتم

لحظه پرویز شهبازی

۱۴۰۱/۱۲/۱۲



کنش خنجر
مشکر کامل برنامه ۹۵۳

PARVIZSHAHBAZI.COM

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	صحبت‌های ابتدایی آقای شهبازی	۴
۲	آقای حجت	۴
۳	خانم هما و آقای اشکان و خانم آرشین صادقی از تنکابن	۵
۴	خانم ژیلا از اصفهان	۹
۵	خانم الهه از اصفهان	۱۱
۶	خانم فاطمه از وین	۱۵
۷	خانم اکرم از تهران	۱۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۱
۸	خانم اعظم از انگلیس	۲۲
۹	خانم دیبا از تهران	۲۵
۱۰	خانم ماندانا از شیراز	۲۷
۱۱	سخنان آقای شهبازی	۳۱
۱۲	خانم مریم از فولادشهر	۳۲
۱۳	خانم فریبا خادمی از تهران	۳۴
۱۴	سخنان آقای شهبازی	۳۸
۱۵	خانم فرزانه از تهران	۳۹
۱۶	سخنان آقای شهبازی	۴۱
۱۷	خانم نیره از شیراز	۴۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۴۴



۱ - صحبت‌های ابتدایی آقای شهبازی

در این قسمت به چندتا پیغام تلفنی شما گوش خواهیم کرد.

تلفن استودیو 0017478880982 هست یا هر شماره‌ای که ممکن است داشته باشید شما، ممکن است بگیرد.

۲ - آقای حجت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: استاد خیلی ممنونم، مولانا بی‌نظیر هستند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. [لبخند]

آقای حجت: شگفت‌انگیز، خیلی ممنونم، تشکر می‌کنم، سر تعظیم فرودمی آورم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، لطف دارید شما.

آقای حجت: ممنون، ممنون، ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]



۳- خانم هما و آقای اشکان و خانم آرشین صادقی از تنکابن

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هما]

خانم هما: آقای شهبازی من هما هستم از تنکابن زنگ می‌زنم، مادر بزرگ آرشین و اشکان صادقی عضو کودکان عشق هستم. هول شدم. [خنده خانم هما]

آقای شهبازی: بله، یک نفس عمیق بکشید، بله خواهش می‌کنم. آفرین، آفرین!

خانم هما: آقای شهبازی مرسی، ممنونم. شما خیلی به ما کمک کردید. خانواده، چندتا خانواده را نجات دادید. بچه‌های من، نوه‌های من، خود من.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم هما: همیشه طلبکار بودم از جهان، قانون جبران را نمی‌شناختم، همیشه از دیگران توقع داشتم. خودم را کوچک و خفیف می‌دیدم. هیچ‌وقت برای خودم آنقدر ارزش قائل نبودم. خیلی اشکالات زیادی داشتم. از همسرم بسیار متوقع بودم. الان زندگی‌مان خیلی به آرامش رسیده.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم هما: اصلاً یادم نمی‌آید آقای شهبازی آخرین بار کی ما با هم یک قهر کوچکی کرده باشیم. خیلی زندگی‌مان خوب شده.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! دیگر به حرف‌های مولانا گوش کردید خانم. مولانا درست می‌کند، اوضاع را درست می‌کند.

خانم هما: ممنون، مخصوصاً کمک‌های شما آقای شهبازی، بی‌نظیر دارید تأثیر می‌گذارید روی خانواده‌های ایرانی را دارید به دنیا می‌شناسانید این فرهنگ غنی را. راست می‌گویید واقعاً ما خیلی جایگاهمان پرت شده بود از داخل دنیا و عالم، الان داریم افتخار می‌کنیم به ایرانی بودنمان، افتخار می‌کنیم به این فرهنگ غنی‌مان.

آقای شهبازی یک خاطره است البته، چند سال پیش بود با دخترم رفته بودیم کوه، دخترم حدود سی سالش بود آن موقع، بعد زبانش خیلی قوی بود، به او گفتم مامان چندتا خارجی این‌جا هست شما شروع کن انگلیسی با این‌ها صحبت کردن.

بعد خیلی عجیب آن‌ها شروع کردند فارسی حرف زدن، گفتند شما حافظ را می‌شناسید؟ سعدی را می‌شناسید؟ مولانا را می‌شناسید؟ بیت‌های آن‌ها را برای ما بگویید.



و من و دخترم اصلاً شرمزده شدیم. البته آن موقع هم با برنامه گنج حضور آشنا بودم ولی این قدر تا این حد جدی نگرفته بودم کار کردن روی خودم را. برنامه‌های شما را می‌دیدم، به قول شما می‌رفتم دوباره در ذهن. روی خودم، جبران فقط مالی را جدی گرفته بودم، جبران روی خودم کار کردن را جدی نگرفته بودم.

بعد به قول شما دیدم وای چه اتفاق بزرگ‌تری افتاد وقتی خودم شعرها را شروع کردم تکرار، تکرار و پرهیز.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم هما: از تمام گروه‌های اجتماعی، شبکه‌ها درآمد، هیچ فیلمی را نمی‌بینم، هیچ اخبار گوش نمی‌دهم. هرکس منفی صحبت می‌کند فاصله می‌گیرم. قشنگ به قول شما مثل آن دیگی که تمیز شده یک ذره سیاهی می‌افتد روی آن مشخص است، احساسش می‌کنم.

آقای شهبازی: بله.

خانم هما: آقای شهبازی، من زیاد صحبت کردم، بچه‌ها می‌خواهند با شما صحبت کنند.

آقا شهبازی: باشد، باشد، بفرمایید، بله ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم هما و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای اشکان و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: آقای اشکان درست است؟

آقای اشکان: من اشکان صادقی هستم، ده سالم است از تنکابن زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله شما را می‌شناسم قربان، شما را همه می‌شناسند دیگر [خنده آقای شهبازی] فقط من نیستم.

آقای اشکان: ممنون، ممنون.

آقای شهبازی: شعر برایمان بخوانید.

آقای اشکان: من می‌خواهم برای شما همین شعر را، شعر را بخوانم، شعر می‌خواهم برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای اشکان:



عاقلان را یک اشارت بس بُود عاشقان را تشنگی ز آن کی رود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۸)

من قبلاً خیلی خشمگین بودم و هم‌اش شب‌ها دلتنگی می‌کردم، هم‌اش ناراحت بودم. هم‌اش دلتنگ مامانم بودم، هی می‌گفتم من می‌خواهم بروم پیش خانۀ مامانم، ولی شما، برنامه شما را دیدم، شما را دیدم خیلی شاد شدم، شما به ما خیلی کمک کردید آقای شهبازی. من شما را خیلی خیلی زیاد دوست دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم، خداحافظ عزیزم، خداحافظ، آفرین

آقای اشکان: گوشه را می‌دهم با خواهرم صحبت کنید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم. بله خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی خانم آرشین و آقای شهبازی، خندۀ آقای شهبازی]

آقای شهبازی: یک شعر برایمان بخوانید.

خانم آرشین: من آرشین هستم.

شب که جهان است پر از لولیان زهره زند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوان کوچک
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

ببند مریخ که بزم است و عیش خنجر و شمشیر کند در میان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

ماه فشاند پر خود چون خروس پیش و پس اختر چون ماکیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

پَر ماه: مراد هاله ماه است که حلقه نورانی سفید یا رنگی است که گاهی گردِ قرص ماه دیده می‌شود.
ماکیان: مرغان



بقیه‌اش را بعداً برایتان ضبط می‌کنم می‌فرستم.

[خنده آقای شهبازی]

خانم آرشین: من قبلاً اصلاً با دوستانم مدرسه می‌رفتم خیلی خوشن بودم، ناراحت، اصلاً دوستی نداشتم، ولی الآن از وقتی با برنامه شما آشنا شدم دوست‌های خیلی زیادی پیدا کردم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم آرشین: قبلاً همیشه می‌گفتم می‌دانم می‌دانم، ولی الآن دیگر اصلاً وقتی می‌گویم نمی‌دانم کارهای زیادی یاد گرفتم انجام بدهم از خدای مهربان، از شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، خیلی زیبا. شما هم ده سالتان است درست است؟

خانم آرشین: خیلی دوستان دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: می‌گویم شما دوقلو هستید، نه؟

خانم آرشین: بله.

آقای شهبازی: بله، آفرین. شما هم ده سالتان است [خنده جناب شهبازی]

خانم آرشین: ممنون.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خوب، ممنونم خیلی زیبا، آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آرشین]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ژیلا]

خانم ژیلا: بنده ژیلا هستم از اصفهان تماس می‌گیرم. چهارپنج سال است که برنامه شما را مرتب گوش می‌دهم، تقریباً هم عضو هستم.

عرضم به خدمتتان شعرهای مولانا خیلی در زندگی بنده اثر کرده و واقعاً لذت می‌برم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ژیلا: یعنی هر جا که در زندگی گیر بکنم، من ذهنی‌ام را می‌بینم، بلافاصله از شعرهای مولانا کمک می‌گیرم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ژیلا: یکی از شعرهایش که خواندم جدیداً، خیلی کوتاه است خدمتتان عرض می‌کنم با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بفرماید.

خانم ژیلا: خواهش می‌کنم، فرمودند که

چرخ از بهر ماست در گردش
زان سبب همچو چرخ گردانیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۶۷)

کی بمانیم اندرین خانه
چون در این خانه جمله مهمانیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۶۷)

تا در این صورتیم از کس ما
هم نرنجانیم و هم نرنجانیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۶۷)

زمانی که این شعر به یادم می‌افتد دیگر اصلاً اگر خدای نکرده خشمی می‌آید سراغم، بلافاصله خشمم را فروکش می‌کنم چون می‌دانم که واقعاً این دنیا فانی است، فانی شدنی است و هیچ‌کس در این دنیا نمی‌ماند. پس بنابراین سعی می‌کنم ان‌شاءالله



کارهای خوب بکنم و خوبی‌ام را هیچ‌وقت در نظر نگیرم چون اگر در نظر بگیرم، همان من‌ذهنی مطمئناً سراغم آمده و هی من را ارشاد می‌کند که هان! ببین این‌جا کار خوب کردی باید حتماً جوابش را ببینی یا انتظار پیدا کنی، از این حرف‌ها. سعی می‌کنم اصلاً و ابداً به این موضوع فکر نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ژیلا: زنده باشید استاد، این‌ها را مدیون تمام این زحماتی که شما می‌کشید هستم و از خداوند شاکر و سپاس‌گزارم که واقعاً بزرگانی مثل مولانا، شما و حافظ را، حتی بزرگان خارجی را سر راه ما گذاشتند. ان‌شاءالله که بتوانم قطره‌ای از این دریای بی‌کران باشم استاد، فدای شما بشوم. مزاحمتان نمی‌شوم، وقت دوستان را نمی‌گیرم. خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، ممنونم.

خانم ژیلا: سایه‌تان مُستدام.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ژیلا]



[سلام و احوال‌پرسی خانم الهه و آقای شهبازی]

خانم الهه: من اولین بار است تماس می‌گیرم. تماس گرفتم که جبران معنوی‌ام را انجام بدهم. جبران مادی‌ام را در حد توانم انجام می‌دهم. ان‌شاءالله لایق باشیم و بتوانیم در حدی که لایق برنامه‌تان است، جبران مادی‌مان را هم انجام بدهیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم الهه: زنده باشید. استاد من چندین بار می‌خواستم تماس بگیرم، ولی این قدر کمال‌گرا هستم متأسفانه که چون می‌بینم دوستان این قدر خوب هستند و این قدر خوب می‌آیند ارائه می‌دهند، خودم را در حدی ندیدم تا حالا که تماس بگیرم و چیزی ارائه بدهم. ولی خب الآن با خودم گفتم تماس بگیرم، این‌که بتوانی جبران معنوی‌ات را انجام بدهی و یک استارتی بخورد، یک جرعه‌ای بخورد بلکه تو هم شروع کنی و از همین‌جا بتوانی محکم و قاطع شروع کنی و ادامه بدهی.

آقای شهبازی: بله!

خانم الهه: در رابطه با امتحان خدا یک متن کوچکی آماده کردم، می‌خواستم خدمتتان عنوان کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم الهه: در گذشته همیشه وقتی خواسته‌ای از خدا داشتم نذر می‌کردم که خدایا اگر فلان خواسته مرا برآورده کنی، این نذر را انجام می‌دهم. جالب این‌که برای خدا زمان هم تعیین می‌کردم، یعنی تا فلان موقع من را به این خواسته برسان! گویا خدا یک انسان است که دارد با من زندگی می‌کند و من دارم با او معامله می‌کنم و در من‌ذهنی پرتوقعم از او دارم درخواست‌هایم را می‌خواهم و به او می‌گویم باید به من بدهی!

و اگر برآورده نمی‌شد بنای لج‌بازی و قهر با خدا می‌گذاشتم و می‌گفتم تو خدای من نیستی و دیگر اسمت را نمی‌آورم! انگار خدا محتاج من است و من دارم احتیاجات او را برآورده می‌کنم! جالب هم این است که اگر که به هدفم می‌رسیدم و خدا آن خواسته را برآورده می‌کرد، آن نذر را به دیگران هم پیشنهاد می‌کردم که تو هم این کار را بکن، جواب می‌دهد! نمی‌دانستم که همه‌چیز از قبل در تقدیر من تعیین شده و نوشته شده و اگر قرار باشد من به آن هدف برسیم، کاری به نذر و نیاز ندارد.

الآن فهمیدم که خداوند بی‌دریغ به من و همه انسان‌ها بخشیده و هیچ‌وقت به‌خاطر این‌که از وظایفمان تخطی کردیم، در رحمتش را به روی ما نبسته.



الآن یاد گرفتم که بی‌دریغ ببخشم، حتی از کوچک‌ترین چیزهایی که خداوند به من هدیه کرده و به این عقیده رسیدم که اگر خداوند بی‌دریغ به تمام بندگانش دارد می‌بخشد و هیچ‌وقت از گنجینه‌ی خزانه‌اش کم نمی‌آید، قطعاً من هم که ذره‌ای از روح او هستم، می‌توانم با این صفت خداوند زندگی کنم و بی‌چشم‌داشت ببخشم. قطعاً از گنجینه‌ای که خداوند در تقدیر من قرار داده هم کم نمی‌آید، بلکه از معنویات به آن اضافه می‌شود.

به این نتیجه رسیدم که اگر یک روزی درخواستی از خدا کردم و او من را به آن خواسته نرساند، قطعاً باعث رنج و درد در زندگی من می‌شد و به صلاح من نبود. گرچه همه‌ی ما وقتی مدت مدیدی از آن اتفاق می‌گذرد، خدا را شکر می‌کنیم که ما را به فلان خواسته نرسانده، اما در آن لحظه ناشکری و ناسپاسی می‌کنیم.

بَس دُعَاها کان زیان است و هَلاک وَز کَرَم می‌نَشْنود یَزْدان پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)

گوهری درون هر انسان قرار دارد که اگر به آن گوهر پی ببرد، اصلاً به دنبال مادیات نمی‌رود و فقط نهایت سعی‌اش را می‌کند به آن معنویت و گنج درونی‌اش دست پیدا کند. همین استاد. تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب! عالی! عالی! ممنونم. پس خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم الهه: استاد وقت دارم یک شعری بخوانم یا نه؟ اگر وقت ندارم فرصت را بدهم به بقیه.

آقای شهبازی: نه، نه، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم الهه: این شعر از عطار هست و من این شعر را خیلی دوستش دارم، حالا گفتم دوستان هم استفاده کنند از آن:

برکناری شو ز هر نقشی که آن آید پدید
تا تو را نقاش مطلق زان میان آید پدید

بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد
تا ز بی‌نقشیت، نقشی جاودان آید پدید

تو ز چشم خویش پنهانی، اگر پیدا شوی
در میان جان تو، گنجی نهان آید پدید



تو طلسم گنج جانی، گر طلسمت بشکنی
ز اژدها هرگز نترسی، گنج جان آید پدید

ای دل از تن گر برفتی رفته باشی ز آسمان
در خیال آسمان کی آسمان آید پدید

جز خیالی چشم تو هرگز نبیند از جهان
از خیال جمله بگذر، تا جهان آید پدید

ناپدید از فرع شو، در هرچه پیوستی ببر
تا پدید آرنده اصل عیان آید پدید

چون تفاوت نیست در پیشان معنی ذره‌ای
کس نگشت آگاه تا چون این و آن آید پدید

چون در اصل کار راه و رهبر و رهرو یکی است
اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید

خار و گل چون مختلف افتاد، حیران مانده‌ام
تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید

باز کن چشم و ببین کز بی‌نشانی چشم را
نور با آب سیه، در یک مکان آید پدید

بود دریای دو عالم قطره نافشانده‌ای
چون چنین می‌خواست آمد تا چنان آید پدید



گر تو نشنودی ز من بشنو که شاهی ای عجب
میزبانی کرده عمری میهمان آید پدید

ای عجب چون گاو گردون می‌کشد باری که هست
دائم از گردون چرا بانگ و فغان آید پدید

چون توام کرد شرح این داستان را ذره‌ای
زانکه این‌جا هر نفس صد داستان آید پدید

این زمان باری فروشد صد جهان جان بی‌نشان
تا ازین پس از کدامین جان نشان آید پدید

(عطار، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۳۷۲)

[خداحافظی خانم الهه و آقای شهبازی]



۶- خانم فاطمه از وین

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: آقای شهبازی من فاطمه هستم از وین تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله خانم فاطمه خواهش می‌کنم، بفرمایید. اولین بار است، اولین بار است زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: آقای شهبازی نخیر من یک پنج، شش ماه پیش یک بار زنگ زده بودم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: حالا اجازه دارم صحبت کنم؟

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: آقای شهبازی عزیز من در کنار همین مشغله‌ای که دارم و کار و این‌ها یعنی همیشه سعی می‌کنم این برنامه را گوش بدهم، یعنی سعی می‌کنم که نیست یعنی اصلاً کشیده می‌شوم به این برنامه و این‌ها و خیلی برایم یعنی اصلاً انرژی‌ای که دارد و آن تغییراتی که من الآن در خودم احساس می‌کنم، البته تغییرات خوب در مقابل، من این را در مقایسه با گذشته دارم می‌گویم که به چه صورت بوده و الآن چه جوری این فضاگشایی و یا دیدن خودم و این‌که ناظر بودن را مثلاً تجربه می‌کنم و حتی خودم بعضی اوقات تعجب می‌کنم.

مثلاً، که از رفتار خودم تعجب می‌کنم، می‌دانید فقط می‌ایستم نگاه می‌کنم، می‌گویم این خودم هستم؟ یعنی این چیزها البته نه همیشه، ولی این را تجربه کردم که خیلی هم واقعاً خیلی یک مرحله خیلی زیبا و خوبی هستش که دیگر یعنی به مسائل بیرون و این چیزها هیچ رابطه‌ای با آن‌ها ندارد و من یک متنی نوشته بودم می‌توانم این یک مثالی را که مثلاً خودم تجربه کردم بخوانم الآن؟

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: بله، با تشکر از آقای شهبازی عزیز و کودکان عشق، دوستان و دست‌اندرکاران برنامه گنج حضور متنی را که نوشتم با اجازه شما شروع می‌کنم.

هر برنامه گنج حضور بیدارکننده است اگر با فضای بازشده و بدون قضاوت و مقاومت و افکار پی‌درپی و با تسلیم به آن گوش دهیم، به خصوص این برنامه‌های اخیر واقعاً مثل تکه‌های پازل کامل‌کننده هستند و هر بار یک جای خالی را در ما پر



می‌کنند و یک درک جدید در ما ایجاد می‌کنند و باعث می‌شوند که ما به عمق درون خود که از جنس زندگی هستیم نزدیک‌تر شویم و هر برنامه‌ای، هر بیتی از جناب مولانا با بیان زیبا و ساده‌آقای شهبازی عزیز واقعاً تکان‌دهنده و بیدارکننده هستند و انرژی زنده‌ی زندگی را در ما فعال می‌کنند.

تجربه‌ی من این است که انداختن همانیدگی‌هایی که با آن‌ها چسبندگی و یا از نظر احساسی وابستگی نداریم آسان‌تر است، ولی انداختن بعضی‌ها به‌خصوص همانیدگی با نزدیکانمان مثل فرزند خیلی سخت‌تر است چون متأسفانه نتوانسیم عشق لازم را به خودمان و آن‌ها بدهیم و رابطه‌ی عشقی را به‌معنای واقعی تجربه نکردم.

از خدا می‌خواهم که به من کمک کند که بتوانم این همانیدگی‌ها را به طریق درستی از مرکز بیرون کنم و عشق و زندگی را جایگزین آن‌ها کنم و عاشق زندگی در خود و او باشم و این حالت را هم در بعضی از مواقع که توانستم تجربه کنم یک شادی بی‌سبب و آرامش و سکوت را احساس می‌کردم و فکرها هم آرام شده بود و این حالت از درونم می‌آمد و می‌توانستم اتفاق را ببینم و ناظر خود باشم، ولی جزوی از اتفاق نشوم و این با خواندن و تکرار ابیات مولانا برایم میسر می‌شد.

به شرطی که قدم اول را هم در هر لحظه درست برمی‌داشتم و فضاگشایی می‌کردم و جریان را هم جدی نمی‌گرفتم و با توکل به زندگی و تسلیم عمل می‌کردم.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله‌ی عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آنصِتوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای آنصِتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصِتوا: خاموش باشید

ولی با این حال در بعضی از مواقع که مشغله‌ام زیاد بود و خودم انرژی لازم را ندارم، وقتی درد و رنج مثلاً در دخترم بالا می‌آید، من ذهنی من جلو می‌آید، پندار کمال به من دست می‌دهد و فکر می‌کنم ایراد از دیگری است و بعداً در همان لحظه با بدتر شدن اوضاع متوجه می‌شوم که با من‌ذهنی معنوی خود در آن لحظه قضاوت یا مقاومت و یا «حَبْر و سَنی» کردم. حتی اگر یک جمله یا یک کلمه باشد.



با بدتر شدن اوضاع و بالا آمدن دردها احساس در هر دو طرف باعث، تجربه کردم که وقتی قدم اول را درست نگذاشتم و بدون قضاوت و مقاومت فضاگشایی نکردم، از حضور در لحظه بودن من کم شده و دیگر ناظر بودن یک اتفاق را برایم مشکل کرده. متوجه می‌شوم که در لحظه باید تسلیم باشم و آنصِتُوا را رعایت کنم.

أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشِ
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

مَا رَا اَسِيرِ كَرْدِي، اَمَّارَه رَا اميرِي
ما را امیر گردان، او را غلام گردان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۳)

هَر كَجَا بُوِي خِدا مِي آيد
خلق بين بی سر و پا می آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷)

چه چگونه بُدِ عدمِ را؟ چه نشانِ نهیِ قَدَمِ را؟
نگرِ اوّلینِ قَدَمِ را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنکه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

آقای شهبازی عزیز این مطلب من هنوز مانده، تمام نشده، ولی فکر می‌کنم وقت من تمام شده.

آقای شهبازی: خیلی خب حالا یک دفعه دیگر بیاید بقیه‌اش را برای ما بخوانید. ممنونم از شما خیلی زیبا بود خانم فاطمه.

خانم فاطمه: خواهش می‌کنم آقای شهبازی خیلی ممنونم از زحمات شما و همین‌چور پیام‌های خوبی که دوستان و آشنایان می‌دهند و دوستانمان می‌دهند، بچه‌های عشق می‌دهند واقعاً من و همین‌طور این برنامه‌های اخیر که هرکسی به‌قول شما با یک زبان خودش دوباره این مسائل را بیان می‌کند چون هر یک زبانی یک‌گیرایی دیگری ایجاد می‌کند، یک فرکانسی دیگری



در ما، یک ارتعاش دیگری را ایجاد می‌کند و واقعاً خیلی اصلاً یک چنین چیزی را نمی‌شود بیان کرد و من خیلی از این بابت خوشحالم برای همه، برای خودم و برای همه مردم ایرانیان و جهانیان.

آقای شهبازی: ممنونم خیلی زیبا خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم فاطمه: خداحافظ شما، خداحافظ.

مهرزور



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

پرده بین ما و خدا پندار کمال است. پندار کمال یعنی تصور کمال. هرکس فکر کند هرچه را می‌داند سرد هست و خیلی درد دارد و جای خطرناکی است. هرکس به ما تأیید و توجه داد، بگوییم شراب همانیدگی‌ها را نمی‌خواهم. هر لحظه بپرسیم آیا معلم من، من‌ذهنی هست یا زندگی؟

من در ته همانیدگی‌ها فکر تولید می‌کنم و این‌ها فکر من‌ذهنی هست. عقل من‌ذهنی تا الآن ما را بدبخت کرده. عقل زندگی می‌گوید تو می‌توانی تغییر کنی و من هر لحظه به تو کمک می‌کنم. خوب و بد من‌ذهنی که تشخیصش را به ما می‌گوید را خنثی کنیم و شراب نگیریم از آن.

عقل من‌ذهنی پندار کمال هست، ما باید «ندانیم» تا زندگی در جام ما خرد بریزد. مرتب بی‌مراد می‌شویم که بفهمیم عقل من‌ذهنی کار نمی‌کند و فضا را باز کنیم تا زندگی به ما عقل بدهد.

وقتی فرزندمان بزرگ می‌شود و سرکش هست، یعنی ما او را با عقل من‌ذهنی بزرگ کرده‌ایم.

هر کجا دیدیم ناموس نمی‌گذارد خَم بشویم، همان‌جا تسلیم بشویم و معذرت‌خواهی کنیم. هر بی‌مرادی، ما را باید به مرکز عدم هدایت کند که کارگاه خداوند بشویم.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگویید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

خدا می‌گوید با من با انبساط صحبت کنید و اگر خدا هنوز دانشش را به ما نداده و قضا و گن‌فکانش را برای ما به‌کار نبرده، چون ما مرکزمان همیشه جسم بوده.

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه
فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه

این معلّم که خرد بود بشد ما طفلان
یکدگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه



پا برهنه خرد از مجلس ما دوش گریخت چونکه بیرون ز حد عقل و گمانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

تخته زدن: پنبه زدن، بیرون کردن پنبه از تخم، حلاجی کردن پنبه، باز کردن گره پنبه

اگر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد ما آن را بی‌اهمیت کنیم، نمی‌آید مرکزمان و مرکزمان عدم می‌ماند. ولی اگر مقاومت کنیم و مهم و جدی بدانیم، می‌آید مرکزمان و دیگر مرکزمان عدم نیست.

خدا کافی است و به واسطه لازم نیست، ولی من ذهنی ما فکر می‌کند باید واسطه باشد. فضا که باز بشود بهار ما آن جاست.

کافیم بی داروت درمان کنم گور را و چاه را میدان کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

آتش عشق زن در این پنبه همچو حلاج و همچو اهل صفا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۶)

در ده‌دوازده‌سالگی ما می‌توانیم شناسایی کنیم این عقل من ذهنی به درد نمی‌خورد. برای تبدیل و دست کشیدن از من ذهنی باید ابیات را تکرار کنیم.

میر مجلس تویی و ما همه در تیر توایم بند آن غمزه و آن تیر و کمانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

این فکرهای غلط و مضر را می‌کنیم تا بفهمیم من ذهنی نباید فکر کند. هر پیغامی از طرف زندگی می‌آید مقاومت نکنیم فضا را باز کنیم، پیغام را بگیریم. به صورت فکر ناراحت‌کننده، اتفاق ناخوش آیند می‌آید مثلاً. خدا ما را امتحان می‌کند ببیند عقل من ذهنی را می‌اندازیم دور، عقل او را بگیریم؟

باید به جایی برسیم که مهم‌ترین چیزها را هم که من ذهنی به ما نشان می‌دهد اهمیت ندهیم و فضاگشایی کنیم.

زهره در مجلس مه‌مان به می از کار ببرد ورنه کژرو ز چه رو چون سرطانییم همه؟

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)



مهمان خدا هر لحظه صفر می‌شود و می‌گوید «نمی‌دانم». اگر هر لحظه فضاگشا باشیم از این جهنم همه‌چیزدان رد می‌شویم و به باغ و بستان می‌رسیم. وقتی فضا را باز می‌کنیم زندگی نمی‌گذارد بفهمیم که ذهن چه جای خطرناکی است که درد بکشیم.

هیچ‌چیز در این جهان برای من مهم نیست که در مقابلش مقاومت کنم. لحظه‌به‌لحظه وقت عشرت هست.

وقت عشرت طرب‌انگیزتر از جام می‌ایم در صف رزم، چو شمشیر و سنانیم همه (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

وقتی فضا می‌خواهد بسته بشود تلاش می‌کنیم فضا را باز نگه داریم، این رزم هست. رزم اصلی را خود زندگی می‌کند با فضاگشایی من. در چالش برنده‌تر از شمشیر هستیم، یعنی فضا را باز می‌کنیم.

جلوی من ذهنی، خودت را نشان نده، شادی‌ات را نشان نده، به‌جای حرف زدن و فکر در من ذهنی که این‌طور عادت کردیم و فکر می‌کنیم باید این‌طوری باشیم، فضاگشایی کنیم تا زندگی به‌جای ما حرف بزند و فکر کند. و همچنین فکر می‌کنیم، همه‌اش درد هست در صورتی‌که با مرکز عدم می‌بینیم، همه زیبایی هست.

این بدن را خدا به ما اجاره داده که تهنش که فکر هست را بتراشیم تا گنج خودش را به ما نشان بدهد.

ساقیا باده بیاور که برآنیم همه که به‌جز عشق تو از خویش برآنیم همه (مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

آقای شهبازی الان پنج دقیقه شد تقریباً، یک صفحه مانده اجازه هست بخوانم؟

آقای شهبازی: چقدر شد الان؟ نزدیک به هفت دقیقه هست صحبت می‌کنید.

خانم اکرم: بله هرچور شما می‌فرمایید.

آقای شهبازی: حالا من خواهش می‌کنم بقیه‌اش را بفرستید بتوانیم در پیغام‌های معنوی پخش کنیم. یک ادیت (Edit) کنید، لطف کنید بفرستید آن‌جا که ما بتوانیم از پیغام‌های دیگر هم استفاده کنیم.

خانم اکرم: خیلی ممنون آقای شهبازی، لطف کردید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۸- خانم اعظم از انگلیس

[سلام و احوال‌پرسی خانم اعظم و آقای شهبازی]

خانم اعظم: یک متنی داشتم می‌خواستم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم اعظم: اسم متنم هست «باید خودم به خودم یاد بدهم».

بارها در برنامه‌ها از پدر عزیزم آقای شهبازی شنیده بودم که نصیحت‌ها و توصیه‌های مولانا را باید خودم به خودم یاد بدهم. تا چه چیزهایی را من بلد نبودم و هیچ‌کس در زندگی به من یاد نداده که من هم‌اکنون باید با دیدن برنامه باید یاد بگیرم و خودم به خودم یاد بدهم. من باید به خودم یاد بدهم که من امتداد خداوند هستم و این من فکری و توهمی نیستم.

در برنامه ۹۵۲ یاد گرفتم که هم خودم و هم تمام انسان‌ها «لولی» و از جنس نور هستند. و باید به خودم یاد بدهم که دید و بینش ذهنی من غلط اندر غلط می‌بیند، می‌شنود و فکر می‌کند. پس این دید را هیچ‌وقت نباید جدی بگیرم. اگر چیزی می‌شنوم نباید جدی بگیرم و براساس آنچه که دیدم و شنیدم عمل کنم.

بارها و یا این‌که بخواهم بگویم همیشه چون این من ذهنی را خیلی جدی گرفته بودم، همیشه برحسب عقل آن عمل می‌کردم، ولی بعد از دیدن مکرر برنامه‌ها معنای آن را توانستم درک کنم.

باید به خودم یاد بدهم تمام اتفاقات و وضعیت‌های زندگی که من ساده و سرسری از کنار آن‌ها می‌گذرم و عبور می‌کنم و با هر اتفاق و وضعیتی یک واکنش و یک هیجانی از خودم نشان می‌دهم، نه این‌طور نیست، تمام این وضعیت‌ها بازی و شوخی خداوند است. و برای خداوند خیلی مهم است که من در آن لحظه چه انتخابی می‌کنم و چه قدمی برمی‌دارم. آیا من جنس اولیه و خدایت را در خودم شناسایی می‌کنم؟ و یا نه، همه‌اش با این من ذهنی فکر و عمل می‌کنم؟

دریغا که من غافل اصلاً متوجه این اتفاقات نبودم. و هر لحظه در حال آه و فغان و ناله و شکایت از وضعیت‌ها و اتفاقاتی که می‌افتادند بودم. و چقدر جفاها که با این طرز بینش به خودم کردم!

ولی خدا را شکر به کمک برنامه و مولانای عزیز دارم به خودم یاد می‌دهم که هر اتفاقی در هر لحظه را خداوند با قانون قضا و کُنْ فکانش طرح و برنامه‌ریزی می‌کند. و تمام این لحظه‌ها هدفمند هستند، و منتظر است ببیند من چطور عمل می‌کنم.

همیشه در زندگی‌ام منتظر اتفاقات خیلی مهم بودم، نمی‌دانم ذهن من انتظار چطور اتفاقی را می‌کشید! و حال فهمیدم فرزندم، همسر، و همه کسانی که در اطراف من هستند، و حتی خود من و بدن من و فعل و انفعالاتی که در درون من و شکل ظاهری



من می‌افتم، همه و همه اتفاق هستند و نوع برخورد من با آن‌ها خیلی مهم است. من از جنس اتفاقات می‌شوم؟ یا نه، به جنس اصلی خودم برمی‌گردم، از جنس صبر، سکوت، شکر و پرهیز و فضاگشایی می‌شوم؟

بله، من باید به خودم یاد بدهم که هر لحظه خداوند به دنبال انگشتر حضور است که بر دست من کند، ولی آیا من با مقاومت و قضاوت و ناله و شکایت دست خودم را عقب می‌کشم و نمی‌گذارم؟ و درحقیقت اتفاق لحظه را نمی‌پذیرم؟

ذهن من هر لحظه منتظر است که خداوند با یک اتفاقی یک همانیدگی را به همانیدگی‌های من اضافه کند و به‌لحاظ ذهنی من شاد و خوشحال شوم و خدا را شکر کنم. نه این‌طور نیست، باید به خودم یاد بدهم که هر لحظه خداوند می‌خواهد یک درد و یک همانیدگی و درحقیقت یک قسمت از این من‌ذهنی را از من جدا کند و بکند. و این برای من‌ذهنی من خیلی دردناک است. چراکه جمع‌آوری همانیدگی‌ها یک کار طبیعی برای من بوده‌است.

اگر من مراقب و هشیار باشم در آن لحظه با صبر و شکر و فضاگشایی آن بخش از من‌ذهنی را می‌دهم که برود. ولی اگر مقاومت کردم و شکایت، آن لحظه کار تمام شده‌است، و بلی را به خداوند نداده‌ام.

باید به خودم یاد بدهم که با دروغ گفتن ناموس من‌ذهنی را حفظ نکنم، با حرف زدن و نظر دادن در زندگی دیگران به پندار کمال خود قوت ندهم.

وقتی در جمعی قرار می‌گیرم رفتار همسر و فرزندانم را کنترل نکنم که نکند با یک رفتاری که طبق پارک من‌ذهنی من نباشد مورد قضاوت دیگران قرار گیرند و در این میان ناموس و آبروی من‌ذهنی من کم و زیاد شود. به خودم یاد می‌دهم که اشکال ندارد هرچه که دیگران می‌خواهند قضاوت کنند، اما من به من‌ذهنی خودم اجازه دخالت نمی‌دهم.

باید به خودم یاد بدهم که من یک وظیفه بیشتر ندارم و آن هم من مسئول هشیاری خودم هستم که به آن آسیبی وارد نشود و من مسئول رفتار دیگران نیستم.

من باید تمام پندها و نصیحت‌ها را که مولانا به من می‌دهد را به خودم یاد بدهم و با تکرار آن‌ها، آن‌ها را در خودم نهادینه کنم. همان‌طور که از روی غفلت ابعاد من‌ذهنی را در خودم نهادینه کرده‌ام.

حال با تکرار ابیات و فضاگشایی‌های پی‌درپی من‌ذهنی را خوار و کوچک و بُعد هشیاری خودم را ارتقا می‌دهم.

یار در آخر زمان، کرد طرب سازی
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی



جملهٔ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هر چه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

ممنونم آقای شهبازی این هم برندهای من هست که من هر لحظه باید آن‌ها را به خودم یادآوری کنم.

آقای شهبازی: آفرین! اعظم خانم آفرین آفرین آفرین! خیلی خوب بود. این نمونه‌ای از کار جدی روی خود است. منظم، جدی، پیگیر. عالی بود عالی. آفرین آفرین.

خانم اعظم: خیلی ممنون، قربان شما. ممنون آقای شهبازی از وقتی که به من دادید. قربان شما. با اجازه‌تان وقتتان را بیشتر نمی‌گیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اعظم]



[سلام و احوال‌پرسی خانم دیبا و آقای شهبازی]

خانم دیبا: ببخشید من یکهویی گرفت، خدا را شکر می‌کنم بابت این لحظه که توانستم با برنامه تماس برقرار کنم. می‌خواستم طبق قانون جبران من هم عرض ادبی داشته باشم و قانون جبران که باید تماس بگیرم با برنامه، من هم خیلی وقت است که دارم به برنامه گوش می‌دهم.

از تهران تماس می‌گیرم، دیبا هستم ببخشید گفتم یک زنگ بزنم، این من ذهنی من هم‌هاش می‌گوید تو هیچ چیزی بلد نیستی در صورتی که من بیش از ده سال است دارم به این برنامه گوش می‌دهم و خیلی تغییر کرده زندگی من، خودم خیلی تغییر کردم.

یک من ذهنی تمام‌عیار داشتم. در واقع می‌شد از سن سی و هفت هشت‌سالگی من به این برنامه که الان چهل و هشت سالم است دارم گوش می‌دهم.

خیلی تغییر کردم، خیلی تغییر کردم. کلاً یک آدم خشمگین، پر از خشم، پر از ناراحتی، پر از توقع، پر از رنجش، پر از پندار کمال که من می‌دانم، از همه من بهتر هستم، همه نقص‌هایم را دقیقاً مثل یک آینه شدم و دارم می‌بینم.

خدا را شکر می‌کنم. این تغییر تغییر خیلی بزرگی هست ولی متأسفانه من ذهنی من همیشه می‌گوید تو نمی‌فهمی، تو نمی‌دانی ولی من سعی می‌کنم که تمام تلاشم را می‌کنم که به حرف‌هایش گوش ندهم.

این‌جا می‌خواستم از تمام دوستان گنج حضور هم تشکر بکنم مخصوصاً از آقای پویا. در گوشی‌ام من تمام پیغام‌های آقای پویا را دارم واقعاً خیلی قشنگ در آن پیغامش داشت می‌گفت که «ما می‌توانیم جهان را تغییر دهیم»، واقعاً این حرف بعینه در وجود من بود که من وقتی پیغامش را گوش کردم، چقدر روی من اثر گذاشت که ایشان که در آلمان هستند و من که در تهران هستم پیغام ایشان چطور توانست من را تغییر بدهد! پس توانستند! پس ما می‌توانیم جهان را، یعنی شد یک باور، ما می‌توانیم جهان را تغییر بدهیم با پیغام‌های خودمان، با بیداری معنوی خودمان می‌توانیم به همدیگر کمک کنیم یعنی این یک جوری عمیقاً در من خیلی قشنگ نفوذ کرد این پیغام ایشان که واقعاً ما می‌توانیم به هم کمک کنیم. می‌توانیم در بیداری همدیگر سهیم باشیم.

خیلی ممنون هستم از دوستان که پیغام می‌گذارند، ممنون هستم از شما که این‌قدر عاشقانه و خالصانه برای بیداری ما زحمت می‌کشید. از شما سپاس‌گزار هستم. خدا را شکر می‌کنم. امیدوارم من هم بتوانم این من ذهنی را باز ضعیف‌ترش کنم. خیلی دوست دارم دو اسبه بتازم، واقعاً می‌گوید:



هرکه نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسیدن، کمال خواهی
دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

از زندگی می‌خواهم کمکم کند چون می‌توانم، واقعاً این باور در من پُررنگ‌تر شده من می‌توانم این من‌ذهنی‌ام را ضعیف کنم، من می‌توانم به زندگی زنده بشوم. این باورها را دارم در خودم بسیار پُررنگ می‌کنم و خیلی دوست دارم که دو اسبه بتازم چون واقعاً فهمیدم که برای چه به دنیا آمدم، هدف اصلی من چه هست.

با تمام سلول‌های وجودم از شما سپاس‌گزار هستم که این‌قدر به من کمک کردید که من واقعاً آن بودن اصلی را حس کنم، تجربه‌اش کنم و برایش تلاش کنم و امیدوارم زندگی به من کمک کند تا بتوانم به اصلیت خودم زنده بشوم و بتوانم پیغام‌رسان خوبی باشم برای تمام آدم‌ها و بتوانم هم به خودم و هم به دیگران کمک کنم.

ممنون از شما، ممنون که به من وقت دادید. سپاس‌گزار هستم از کودکان عشق، از تمام اعضای گنج حضور ممنون هستم. دیگر مزاحمتان نمی‌شوم. مرسی که به من وقت دادید و صدای من را شنیدید. ممنون از شما هستم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دبیا]



[سلام و احوال‌پرسی خانم ماندانا و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم ماندانا: من ماندانا چهارده‌ساله از شیراز زنگ می‌زنم. اولین بار است که تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم ماندانا خانم، بفرمائید.

خانم ماندانا: می‌خواستم متنی در مورد من ذهنی‌ام و اثرات برنامه گنج حضور صحبت کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم ماندانا: خیلی خدا را شکر می‌کنم که با برنامه گنج حضور آشنا شدم و من ذهنی خودم را شناختم. من خیلی پندار کمال داشتم و عیب‌های خودم را نمی‌پذیرفتم و دیگران را مقصر مشکلات خودم می‌دانستم. اما مولانا و آقای شهبازی به من یاد داد که ما خودمان با کارهایی که می‌کنیم اتفاقات را به وجود می‌آوریم، و باید بپذیریم و فضاگشایی کنیم.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

فعل تو که زاید از جان و تنت

همچو فرزندات بگیرد دامت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹)

یکی از ویژگی‌های من ذهنی من که به شدت در من وجود داشت مهر دیگران را خواستن بود. من خیلی مهر دیگران را می‌خواستم و از دیگران توقع داشتم. یک روز داشتم همین‌طوری در حال مهر دیگران را خواستن بودم و خودم را با دیگران مقایسه می‌کردم که شعر مولانا که می‌گوید:



مهر من داری چه می‌جویی دگر؟ چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱)

این شعر به ذهنم آمد. آن لحظه واقعاً حس کردم خداوند این بیت شعر را برای من فرستاده، و می‌گویند که مهر من داری چرا مهر و محبت دیگران را می‌خواهی؟

این بیت کاملاً در ذهنم واضح و روشن شد. و واقعاً فهمیدم که مولانا چه می‌گوید از زبان خداوند، چقدر این بیت قشنگ و زیبا هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ماندانا: من با وجود خداوند به این بخشندگی و مهربانی دارم مهر چیزهای دیگر را می‌خواهم. آن لحظه کاملاً به خودم آمدم و پشیمان شده بودم از این‌که مهر دیگران را خواستم و از خداوند طلب بخشش کردم. این اتفاق به من یک معجزه بود که دیگر مهر دیگران را نمی‌خواهم و از هیچ‌کس هیچ توقعی ندارم.

تا با تو قرین شده‌ست جانم هر جا که روم، به گلستانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶)

گفت: زین پس من تو را بینم همه ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)

همچنین در داستان عاشق، من عاشقی بودم که در داستان معشوقش را امتحان می‌کرد. من خداوند را امتحان می‌کردم. این قصه به من چیزهای خیلی زیادی یاد داد و خیلی قصه زیبایی بود. این‌که ما نباید خدا را امتحان کنیم.

من فکر می‌کردم می‌توانم با عقل ناقص من ذهنی خودم خدا را توصیف کنم اما نه، این کار اصلاً غیر ممکن است. همچنین من مانند عاشق ناموس و پندار کمال داشتم و حاضر نبودم با معذرت‌خواهی من ذهنی خودم را جلوی دیگران کوچک کنم.

حلق من از لذت حلوا بسوخت تا نکنم حلیه حلوا بیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)



آقای شهبازی وقتی که هنوز با برنامه گنج حضور آشنا نشده بودم یک چند هفته‌ای هر روز گریه می‌کردم. آن موقع واقعاً نمی‌دونستم چه‌ام شده بود، و هرچه که می‌خواستم بگویم گریه می‌کردم. اما الآن می‌دانم که با غم همانیده شده بودم و نمی‌خواستم آن را ترک کنم. مولانا از زبان خدا می‌گوید که

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماه دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

هر چه غیر اوست، استدراج توست
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

اگر تو عاشقی غم را رها کن

عروسی بین و ماتم را رها کن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

با این بیت‌ها من واقعاً غم‌ها و همانیدگی‌ام را تمام کردم. و خیلی این بیت‌ها کمکم کرد، و خیلی از شما ممنونم.

یک کار من‌ذهنی من که وقتی آشنا شدم با این برنامه انجام می‌دادم این بود که می‌گفت که اگر زمان بگذرد یکی از حالا همانیدگی‌ها یا قرین‌ها از دست می‌رود و خواهد مرد، و من آن موقع می‌نشستم افسوس می‌خوردم برای موقعی که حالا این همانیدگی و قرینم قرار است از دست برود. این‌جوری هی به خودم آسیب می‌رساندم و هی مدام برای این‌ها گریه می‌کردم.

که الآن واقعاً می‌دانم این کار واقعاً خیلی بیهوده است. و الآن اصلاً من هیچ همانیدگی ندارم و اصلاً نمی‌خواهم هم داشته باشم. خیلی ممنونم از شما.

همچنین مولانا الآن با شعرهایی که خیلی حالا زیاد شما گفتید من با آن شعرها واقعاً اصلاً یک آدم دیگر شدم و خیلی تغییر کردم. آقای شهبازی خیلی ممنونم از شما.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! شما می‌توانید یک ویدیوی بسازید به ما بفرستید؟

خانم ماندانا: چشم. بله می‌فرستم.

آقای شهبازی: آره. می‌دانید که چه جوری بفرستید؟

خانم ماندانا: بله.

آقای شهبازی: آفرین. از طریق تلگرام یا واتساپ می‌توانید بفرستید.

خانم ماندانا: چشم.

آقای شهبازی: آره. بگویند هم من ماندانا هستم ما بدانیم.

خانم ماندانا: بله. خیلی ممنون از شما. واقعاً برنامه عالی هست.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود! اصلاً خیلی خوب بود. شما گفتید چهارده سالتان است نه؟

خانم ماندانا: بله

آقای شهبازی: آفرین. خب شما چه توصیه‌ای به هم‌سن‌های خودتان دارید؟

خانم ماندانا: توصیه، خب همیشه برنامه گنج حضور را گوش بدهند، اصلاً یعنی ترک نکنند این برنامه را.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. به پدر و مادرها هم توصیه می‌کنید که به بچه‌هایشان این آموزش را یاد بدهند؟

خانم ماندانا: بله مامانم هم و خواهرم گوش می‌دهند این برنامه را، با من گوش می‌دهند.

آقای شهبازی: یعنی شما بدون به اصطلاح بدون مامانتان به این برنامه گوش می‌کنید، اول مامانتان گوش نمی‌کردند شما

خودتان گوش کردید؟

خانم ماندانا: ما سه تا همگی باهم، یعنی این‌که به این برنامه باهمدیگر آشنا شدیم و تصمیم به گوش دادنش گرفتیم. خیلی

از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین. خیلی خب. ماندانا خانم کس دیگر هم هست؟ مادرتان مثلاً می‌خواهند صحبت کنند؟

خانم ماندانا: نه الان متنی را تهیه نکردند.

آقای شهبازی: نکردند خیلی خب [خنده آقای شهبازی] خیلی زیبا آفرین، آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ماندانا]



خیلی خوب بود. دختر خانم چهارده ساله، به‌به! به‌به! آفرین. همین کار را باید بکنیم بله.

شما می‌خواهید کودک عشق بسازید، واقعاً نگران کودکان نباشید، در معرض آموزش مولانا قرار بدهید.

این که ما می‌گوییم جوانان و کودکان ما نمی‌توانند این چیزها را بفهمند، پس چه‌جوری فهمیدند؟ ایشان چهارده سالشان است! چهارده سالشان است!

من‌ذهنی نمی‌تواند ایشان را زیر سلطه قرار بدهد. ایشان فهمیده‌اند دیگر. ما باید از کوچکی بچه‌هایمان را آزاد کنیم، اگر شما می‌خواهید نسل عالی درست کنید که قابل اعتماد باشند، راستگو باشند و همه این خصوصیات خداگونه را داشته باشند، چاره‌اش آموزش مولانا است.

خوشبختانه الآن فراهم شده. بیست‌ودو سال پیش این چیزها نبود. الآن این اشعار که واقعاً به‌مُرده بخوانی زنده می‌شود، در معرض شنیدن و دیدن شماست. به‌به!



۱۲ - خانم مریم از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

سلام عرض می‌کنم خدمت بینندگان و شنوندگان عزیز برنامه گنج حضور.
استاد جان من هم این قدر ذوق می‌کنم صدای کودکان عشق را که می‌شنوم واقعاً چقدر باعث خرسندی و خشنودی ماست.
خدا را شکر، واقعاً خیلی خوشحال می‌شوم و از تک‌تک کودکان عشق پیغام می‌گیرم.

با اجازه تون.
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم مریم: ممنونم.

مرا عَهْدِي ست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولی ست با جانان که جانان جان من باشد
به خطِ خویشتن فرمان به دَستَم داد آن سُلطان
که تا تَخْت است و تا بَخْت است او سُلطان من باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸)

از دین خارج شویم هرچه سریع‌تر، که چیزی جز همانیده شدن و در درد ماندن برای ما نداشته و ندارد.
خداوند شاد است و عاشق شادی. خداوند رضا ندارد که ما افسرده و ملول باشیم. هرچه هست خودمان در ذهن انجام می‌دهیم، پس چاره به خود آمدن و روی خود کار کردن است.

هرآنچه در جهان هستی وجود دارد خیر است و عامل پختگی ما، ولی به شرطی که به خودمان بیاییم و تسلیم شویم. و راه را برای خداوند باز کنیم. امروز، این لحظه آیا برای انسان کافی نیست حقیقت شادی خداوند را درک کنیم؟ خداوند آماده است ما است. هرلحظه را به وجودیت این لحظه متصل بشویم، پس لحظه می‌شود جشن و شادی ما.

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه
فارغ از غصّه هر سود و زیانیم همه

این معلّم که خرد بود بشد ما طفلان
یکدگر را ز جنون تخته‌زنانیم همه
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره بیستم)

تخته زدن: پنبه زدن، بیرون کردن پنبه از تخم، حلّاجی کردن پنبه، باز کردن گره پنبه



به‌به! ترجیح شماره بیستم مال برنامه امروز بود که خیلی زیبا، در وحدت ما از هم جدا نیستیم.

«...أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...»

«...به هر جای که رو کنید، همان‌جا رو به خداست...»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵)

به هر طرف بنگریم روی خداست.

پس بپذیریم مشکل از ما است نه بقیه. ما روی خودمان کار می‌کنیم، برنامه را دنبال می‌کنیم و اشعار جناب مولانا را می‌خوانیم و از درون پر از عشق می‌شویم با خودمان، با دیگران، با خدا، با جهان هستی. و در آشتی می‌مانیم در وحدت.

ای نسخه نامه الهی که تویی وی آینه جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست
در خود بطلب هرآنچه خواهی که تویی

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۷۵۹)

جناب مولانا در دفتر سوم دارند:

یکی از صوفیان برای انبساط روحی در باغی نشسته بود و به مراقبه مشغول بود. مردکی فضول که در ذهن بود و از حالت مراقبه او دلتنگ و بی‌حوصله شده بود از صوفی پرسید چرا خوابیده‌ای؟ برخیز و درختان و گیاهان سرسبز باغ را تماشا کن.

صوفی گفت: همه زیبایی‌ها در دل آدمی‌ست و هرچه زیبایی در این دنیاست تماماً انعکاسی‌ست از آن. اما عامه مردم گمان می‌کنند که جلوه‌های ظاهر دنیوی ذاتی است، پس شیفته و مفتون آن می‌شوند.

استاد جان این هم متن امروز بود سپاس‌گزارم از شما.

تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی!

ممنونم از شما.

[خداحافظی خانم مریم و آقای شهبازی]



[سلام و احوال‌پرسی خانم فریبا و آقای شهبازی]

خانم فریبا: خدا قوت از این برنامه بی‌نظیر ۹۵۳. داریم به هزار نزدیک می‌شویم به امید خدا.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

خانم فریبا: [خنده خانم فریبا] خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و وقت بخیر دارم.

این ترجیع بیستم:

جام بر دست، به ساقی نگرانیم همه فارغ از غصه هر سود و زیانیم همه

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع بیستم)

این ساقی که به‌واقع همین عشقِ مجرد هست در غزل ۴۰۵ فرمودید. این ساقی فارغ از هر تعلقی است، فارغ از هر سود و زیانی است، هست و نیست، در هر پدیده‌ای موجود است و از آن پدیده بزرگ‌تر است.

دو بیته هست که توجه من را بسیار در این برنامه‌های اخیر هم که زحمت می‌کشید تکرار می‌کنید، جلب کرده و کلماتی که در آن هست. این دو بیت هست:

عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ نِیَسْتِ اَنْدَرِ جَانِ تُو اَی دُوْدَلَالِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلَال: صاحبِ ناز و کرشمه

و می‌فرماید:

خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز وَهَمِ دارم است این صد عَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنَا: رنج



به دو کلمه پندار کمال و وهم داشتن، وهم دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: این پندار و وهم، این کلیدهای این بیت هست. که درواقع این دانستگی من ذهنی که دانستگی اطلاعاتی هست. یعنی ما به صورت تقلیدی از همدیگر می‌آموزیم. حالا از بزرگان هم به همین ترتیب هست که حالا [کلمه ناواضح] حلالی است درواقع. اما این پندار کمال و وهم داشتن به محضی که این هشیاری به پندار می‌آید، به فعل می‌آید، به هیجان می‌آید، به جسم می‌آید، زمان و مکان را تجربه می‌کند از آن مُنْفک می‌شود و جدا می‌شود.

و در این پندار و وهم حقیقت هست اما اندکی. و ما در من ذهنی هم حقیقت هست. و در این ترجیع بیستم هم می‌فرماید که اصلاً موجودیت هر موجودی به این ساقی است و نگران و نگرستین و وجود را از ساقی گرفتن بی‌واسطه، امکانی است که درواقع برای هر انسانی هست. و این سود و زیان و ماندن در پندار کمال، سود و زیان است اصلاً. زیان است. یعنی آنچه که من می‌دانم را اگر به آن قانع باشم و در سطح اطلاعات کلامی نگاهش داشته باشم و فکر کنم که این را می‌دانم، مثل تمام علمی که، فرضاً من شیمی یاد گرفتم، جغرافی یاد گرفتم و چون خیلی از این چیزهایی که ما یاد گرفتیم، این دروس را ما فراموش کردیم یا حالا برای این که به کارمان نیامده.

اما این وهم و پندار خاصیت روزمرگی‌اش، این است که ما را در این الگوها، در تصویری که از خودمان شکل دادیم، در تصویری که درواقع خودش راهشیری در جسم ما شناسایی کرده، در زمان شناسایی کرده. زمان هم وهم است، مکان هم وهم است. وهم به چیزی که مفاهیم جزئی را تجربه می‌کند و همان لحظه خارج می‌شود. ما به عنوان حضور انسانی خارج نمی‌شویم. و این تجربه تازه به تازه را نداریم و در این چرخه حالا این که من این را می‌دانم، حالا فرضاً این را این که حالا پندار کمال نباید داشته باشم. این عملی کردنش این است که چه جوری باید این مفاهیم را زیست بکنم، در روزمره من قرار بگیرد، در شاکله وجودی من [صدا قطع شد]

ولی این ۴۰۵ را من می‌خواستم خدمت شما بخوانم. اولاً عرض ادبی بکنم مجدد و تشکر بکنم از شما و این غزل ۴۰۵ را اگر اجازه بفرمایید بخوانم؟

آقای شهبازی: حتماً، خواهش می‌کنم. یک قسمت از صحبتتان قطع شد. ولی فکر کنم می‌خواستید بگوید که همین غزل ۴۰۵ را می‌خواهید بخوانید.

خانم فریبا: بله، اگر اجازه بفرماید غزل ۴۰۵ بخوانم.

آقای شهبازی: اختیار دارید. بله بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم:



به خدا کت نگذارم که روی راه سلامت
که سر و پا و سلامت نبود روز قیامت

حشم عشق درآمد ربض شهر برآمد
هله ای یار قلندر بشنو طبل ملامت

دل و جان فانی لاکن تن خود همچو قبا کن
نه اثر گو نه خبر گو نه نشانی نه علامت

چو من از خویش برستم ره اندیشه ببستم
هله ای سرده مستم برهانم به تمامت

هله برجه هله برجه قدمی بر سر خود نه
هله برپر هله برپر چو من از شکر و غرامت

ببر ای عشق چو موسی سر فرعون تکبر
هله فرعون به پیش آکه گرفتم در و بامت

چو من از غیب رسیدم سپه غیب کشیدم
برو ای ظالم سرکش که فتادی ز زعامت

هله پالیز تو باقی سر خر عالم فانی
همه دیدار کریمست در این عشق کرامت

نکند رحمت مطلق به بلا جان تو ویران
نکند والده ما را ز پی کینه حجامت



نبود جان و دلم را ز تو سیری و ملولی
نبود هیچ کسی را ز دل و دیده سمت

بجز از عشق مجرد به هر آن نقش که رفتم
بنه ارزید خوشی‌هاش به تلخی ندامت

هله تا یاوه نگردی چو در این حوض رسیدی
که تکش آب حیاتست و لبش جای اقامت

چو در این حوض درافتی همه خویش بدو ده
به مزن دستک و پایک تو به چستی و شهامت

همه تسلیم و خمش کن نه امامی تو ز جمعی
نرسد هیچ کسی را بجز این عشق امامت

آقای شهبازی: به به!

خانم فریبا: والسلام. عذرخواهی می‌کنم و دعای بسیار زیبایی که من بسیار تکرار می‌کنم. و امروز هم اشاره فرمودید:

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۹)

افواه: دهان‌ها

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: عذرخواهی می‌کنم.



آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! ممنونم.

خانم فریبا: ارادتمندم. خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. اجازه مرخصی می‌فرمایید؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنون. عالی، عالی، عالی!

[خداحافظی خانم فریبا و آقای شهبازی]

۱۴ - سخنان آقای شهبازی

بله، یادم رفت اصلاً کتاب خانم فریبا را صحبت کنیم. یکی دو بار صحبت کردیم.

خانم فریبا جدیداً یک کتاب نوشتند. «امروز من، آب و آینه» و قوانین زندگی را در آن توضیح دادند. کتاب بسیار جالبی است، زحمت کشیدند.

یادم رفت تشکر کنم از ایشان. و یک تلفنی هم از آنجا بوده که هرکسی می‌خواهد سفارش بدهد، به این تلفن زنگ بزند، اگر بتوانم پیدا کنم.

بله یک تلفنی هست این‌جا:

۰۹۱۹۵۱۴۵۲۸۶

اگر می‌خواهید این کتاب را سفارش بدهید، کتاب بسیار بسیار شگفت‌انگیزی زحمت کشیدند خانم فریبا. می‌خواهید سفارش بدهید:

۰۹۱۹۵۱۴۵۲۸۶



خانم فرزانه: خیلی متشکرم از برنامه مثل همیشه عالی امروز ضمن این که سلام عرض می‌کنم به همه خوبشان عشقی، خانواده محترم گنج حضور از کسانی که پیام‌های خوبشان را ارائه دادند، مخصوصاً خانم ماندانا و خانم فریبا که مثل همیشه اشک به چشمان من آورد پیام‌های زیبایشان، تشکر و سپاسگزاری می‌کنم. من اجازه می‌خواهم که انشایی را که شما دستور فرموده‌اید به صورت شفاهی ادامه بدهم.

آقای شهبازی: آفرین. بفرمایید بله.

خانم فرزانه: من مدت هفت سال هست که خدا به من این لطف را کرد و زندگی برای من این هدیه بزرگ را اعطا کرد که با برنامه همراه باشم و مسلماً به دلیل این که هیچ وقت نمی‌شود غافل بود از من ذهنی و هیچ وقت نمی‌شود ادعا کرد که آن کارهای خودش را در ذهن ما تمام بکند در واقع فکر می‌کردم که خیلی جلوتر از این هستم چون همین من ذهنی باعث شده بود که این پندار کمال همچنان در من بماند. هفته گذشته که آن غزل بی نظیر را شما فرمودید، ارائه فرمودید و قرار شد که ما آن را تکرار کنیم من در تمام هفته این را زمزمه می‌کردم، این را می‌گویم به خاطر این که حتی چیزی که با سبب‌سازی ذهن و علت و معلولی که در ذهن داریم به ظاهر تمرین برنامه است می‌تواند کارآمد نباشد و ما را فقط دور کند.

من دقیقاً بحث امتحان کردن خدا که پیش آمد بیست و چهار ساعت پیش یعنی دقیقاً دیروز همین حوالی پروژه‌ای را ارائه داده بودم که از آن پروژه تعداد افراد زیادی در محل کارم منتفع می‌شدند و بهره می‌بردند. درست در زمانی که در اوج اطمینان از این بودم که من فضاگشایی‌هایم کامل است و من کاملاً می‌توانم در لحظه با هوشیاری ناظر غلبه کنم بر وسوسه‌های من‌ذهنی و فضا را در اطراف اتفاق لحظه باز کنم، اتفاقی افتاد که اصلاً من را دگرگون کرد. و آن این که یک فردی آمد خیلی راحت آن هم نه به تمام این پروژه بلکه فقط به چیزی حدود پنج درصدش که عددی نبود ایرادی گرفت و آن را زیر سؤال برد و من برآشفته شدم و این واکنش را که اصلاً بعداً باعث تحیر من شد در درون و نه در ظاهر از خودم نشان دادم.

من تمام دیروز اشک می‌ریختم اما نه به دلیل این که پروژه زیر سؤال رفته بود، بلکه به خاطر این که چقدر علی‌رغم تمام این تمرین‌ها، علی‌رغم تمام فضاگشایی‌هایم به زعم خودم داشتم خدا را امتحان می‌کردم چقدر منتظر بودم که تأیید و توجه همه وجود داشته باشد، چطور توانستم با این درصد کمی که به کار من ایراد گرفتند این همه از خودم واکنش نشان بدهم؟! حتی در درون خودم، چطور من این بی‌مرادی را در واقع منتظرش نبودم؟! زندگی خواست مرا امتحان کند و یک سیلی بزرگ در صورت من زد که کجا داری می‌روی؟! این فضایی که تو در آن قرار داری ناجایگاه است تو به پایگاه نیامده‌ای، انتظار داری برایت شکر بفرستم؟ من اصلاً به شرایطی که تو پایت هنوز این قدر عمیق در ناجایگاه است شکر خودم را نمی‌دهم.



چرا فضاگشایی را در ذهن داری انجام می‌دهی؟! چرا انتظار تأیید را هنوز در درون وجودت، در یاخته‌های تنت داری را از همه؟! و این خیلی برای من درس‌آموز بود من شاید تا شب همین‌طور اشک‌باران بودم دیگر نه به‌خاطر این‌که آن پروژه کذایی زیر سؤال رفته بود، بلکه به‌خاطر این‌که چطور هنوز باور داشتم که دارم با فضاگشایی در ذهن نتیجه می‌گیریم؟! و این اسمش فقط به‌ظاهر فضاگشایی بود و اصلاً درست نبود، چون عقل ذهنی تمام این‌ها را تدبیر می‌کرد و بعد آن روز برنامه شروع شد مثل هر برنامه دیگری در طول این سال‌ها که دقیقاً انگار که طرح شما و زندگی، درواقع طرح مولانا، طرح زندگی و طرح شما که چالش‌های آن هفته ما را برطرف کند و رفع کند، این تقابل عقل زندگی و عقل ذهنی که امروز به زیبایی در غزل مشخص شد در ترجیع، کاملاً برای من انگار آمده بود که دیدی که تو چقدر هنوز داری با عقل خودت می‌سنجی، با عقل ذهنی‌ات می‌سنجی؟ دیدی که تو چطور از یک اتفاق بسیار کوچک از یک بی‌مرادی بسیار بی‌اهمیت واکنش نشان دادی و نتوانستی آن فضاگشایی که شعارش می‌دادی انجام بدهی؟

و واقعاً آن بیت که:

در دل سالک اگر هست آن رموز رمزدانی نیست سالک را هنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵)

برای من ساخته شده بود. من هنوز در درونم رمزدار نیستم و نبودم و از زندگی بسیار متشکر بودم. یعنی دیگر من به دیشب که رسیدم حالت خیلی بهتر شده بود به‌خاطر این‌که درد هوشیارانه را کشیدم و دیدم که خیلی‌خیلی لازم است بیشتر از این باید روی خودم کار کنم، اگر الان دارم روزی دو ساعت وقت می‌گذارم باید بیشتر تکرار بکنم، باید روزی سه ساعت بگذارم. سپاسگزاری کردم که این را متوجه شدم، عذرخواهی کردم که به هر حال با عقل ذهنی تدبیر اندیشیده بودم و هنوز دنبال تأیید و توجه بودم و این غزل امروز دیگر حجت را بر من تمام کرد و انگار که در ادامه هدیه زندگی که من به این اشتباه خودم واقف بشوم، کامل کرد این هدیه را که ببین حالا برو این ترجیع را تکرار کن و این ترجیع را مدام حفظ کن و با خودت داشته باش، تو دیگر نیندیشی که اگر داری در اطراف یک اتفاق فضا باز می‌کنی، دقیقاً همانی است که زندگی می‌خواهد. در درون باید این را پیاده کنی و دیگر با ذهن نسنجی، سبب‌سازی نکنی و دنبال بهانه‌های من‌ذهنی نباشی. می‌خواستم این تجربه را در اختیارتان قرار بدهم و مثل همیشه تشکر کنم از زحمات عدیده شما.

آقای شهبازی: عالی عالی عالی! اسمتان را گفتید؟! من یادم رفت ببخشید، اسمتان چه بود؟

خانم فرزانه: بله من فرزانه هستم از تهران تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: عالی فرزانه خانم، عالی عالی ماشاءالله.

[خداحافظی پایانی آقای شهبازی و خانم فرزانه]



بله این کار خوبی است! این جووری کار کردن خیلی کار کردن مؤثری است. خب این تلفن‌ها خیلی تشویق‌کننده است، نشان می‌دهد که شما جداً روی خودتان کار می‌کنید و از آموزش مولانا استفاده می‌کنید. خیلی باید شکر کنیم که این پدیده رخ داده، خیلی خیلی باید شکر کنیم. من هم که از زمین تا آسمان راضی، اصلاً خوشحال که شما توجه می‌کنید. چون تمام زحمات ما و وقت می‌گذاریم، توجهمان را گذاشته‌ایم، تمرکزمان را گذاشته‌ایم برای این‌که شما توجه کنید. شما هم توجه می‌کنید خدا را شکر.

و من مطمئن هستم که تمام کسانی که در این راه زحمت می‌کشند، همین یاران عشقی‌مان پیغام می‌فرستند، پیغام‌ها را درست می‌کنند، در وبسایت کمک می‌کنند، به لحاظ فنی کمک می‌کنند، در نوشتن پیغام و جمع‌آوری آن‌ها، فرض کنید که در ایران آقای کاغذچی و آقای شهرام و آقای زارع‌پور و گروهشان، تمام کسانی که در ایران زحمت می‌کشند و در خارج دارند زحمت می‌کشند همه‌شان از شنیدن این پیغام‌ها شگفت‌زده می‌شوند، خوشحال می‌شوند، چون این‌ها یاران عشقی هستند و زحمت می‌کشند، بی پول، بدون گرفتن مزد زحمت می‌کشند و نتیجه را می‌بینند. و حالا جمع باید این نتیجه را بگیرد.

این نتایجی که الان شما اعلام می‌کنید، به‌نظر نمی‌آید که هیچ علمی که از جامعه‌شناسی یا روانشناسی غرب آمده باشد همچون اثراتی بتواند بگذارد. همچون اثرات گسترده و عمیقی آن هم در یک طیف وسیعی که خانم ماندانا چهارده‌ساله بیاید یک چنین پیغامی بخواند یا حالا کودکان عشق دیگر، حالا کودکان دیگر نمی‌گویم، خانم ماندانا که امروز آمدند کودک نیستند که، این‌ها را نمی‌توانیم ما کودک بگوییم. این‌ها از نظر عاطفی و معنوی بالغ هستند. کودک کسی هست که پنجاه سالش هست، ولی هنوز با همانندگی‌ها بازی می‌کند، هنوز خوشحال می‌شود، غمگین می‌شود به‌خاطر همانندگی‌ها. کودک کسی است که هشتاد سالش است ولی هنوز من‌ذهنی دارد. کودکی که دوازده سالش است، چهارده سالش است، من‌ذهنی را شناخته و روی خودش کار می‌کند به این زیبایی شعر مولانا را می‌خواند و کاربردش را پیدا کرده روی خودش پیاده کرده این دیگر کودک نیست.



۱۷ - خانم نیره از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم نیره و آقای شهبازی]

خانم نیره: من نیره هستم از شیراز. خیلی خوشحالم، خیلی خوشحالم که توانستم به شما زنگ بزنم. حدوداً شش سال هم است که برنامه را تماشا می‌کنم. خیلی عالی، عالی عالی. روزبه‌روز عالی و عالی‌تر.

نه که بخواهم بگویم در چه سطح هستم ولی می‌دانم آن خوشحالی دل واقعی همیشه همراهم هست، همین‌طور که یکی از ابیات مولانا همیشه گفته و در ذهنم هست:

**مرا عهدیست با شادی که شادی آن من باشد
مرا قولیست با جانان که جانان جان من باشد**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸)

من به خودم می‌گویم قولم قولی هست که باید وفا کنم به هر لحظه به لحظه‌اش. در لحظه‌اش حضور داشته باشم. شما توسط، به قول خودتان ابیات مولانا حضور را خیلی زیبا به ما فهمانید. تشکر می‌کنم از شما.

خیلی خیلی خوشحالم. و این جهدی که خدا همیشه به ما گفته ما باید در لحظه همراهان باشد تا بتوانیم لحظات بعدی‌ها را با برکت و با عشق خودش ببینیم. مولانا می‌فرماید، می‌گوید:

**سَر، شکسته نیست، این سَر را مَبَند
یک دو روزی جهد کن، باقی بخند**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیره: این خنده‌های ما که می‌آید، الان امروز این غزلی که شما از شنگولی، از عشق، از ابیات مولانا کشیدید خُب عشقی هست که در وجود تک‌تک ما بوده و هست، فقط می‌خواهد برویم به آن چنگ بزنیم و بگیریمش، و در لحظه گمش نکنیم. اگر هم گم شد با همان تسلیم و رضا و حالا پرهیز، هرچیزی که بتوانیم، البته خود آن عنایت ما را راهنمایی می‌کند به این کلامی که من می‌گویم و فرمول‌هایی که شما زحمت کشیدید گفتید یکی به ما. ولی این فرمول‌ها وقتی می‌تواند بیاید در وجود ما که ما چنگ زده باشیم به خودش، یعنی بدانیم او هست. آن‌جا من یادم می‌آید در هر لحظه، می‌گویم:

**پاسبان من عنایات وی است
هر کجا که من روم، شَه در پی است**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۵۶)



خُب وجود عشقش مالامال این قدر عاشقم می‌کند واقعاً به قول خودمان، به قول عامیانه یک بادی‌گارد (bodyguard) خیلی خیلی عالی همراه می‌بینم که دیگر معلوم است، خیلی خوشحال و مسرور می‌شوم از او، خیلی!

پاسبان من عنایات وی است هر کجا که من روم، شه در پی است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۵۶)

معلوم است دیگر دنبال چیزی نمی‌گردم. دست آویز نمی‌گردم، دنبال اعتبار نیستم دیگر. چرا؟ چون یک اعتبار خیلی خیلی زیبا که از ازل در وجود ما خودش گذاشته بوده، همان گنج مخفی است. خیلی زیباست این گنج. این گنج این قدر عالی است که من واقعاً خیلی، یعنی این قدر خوشحال، این قدر وجد می‌خواهم که بگویم چون و چه هستم. به قول مولانا می‌گوید نمی‌خواهد بدانی که حالا چند و چون و این‌ها هستی. ولی این برای من خیلی خیلی زیبا و قشنگ و پر معنا هست «پاسبان من»، دوست دارم خیلی خیلی تکرارش کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیره: چون که کل اعتبار وجودم را به من نشان می‌دهد. یعنی می‌گوید ترس نداشته باش، واهمه نداشته باش. خُب دیگر یک پاسبان، یک صاحب‌خانه خیلی خیلی زیبا، که آن‌جا منتظر من هست و دارد من را ناز و نوازش می‌کند دیگر از این بهتر می‌تواند باشد؟! فکر نمی‌کنم. فکر نمی‌کنم. فکر نمی‌کنم اصلاً چیز دیگر از این زیباتر در وجود ما از ازل بوده. و واقعاً مولانا خیلی زیبا می‌گوید از زبان خدا، می‌گوید:

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید بلکه گفتم لایق هدیه شوید (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

خُب دیگر این هم باز هم بوی همین آماده بودن می‌دهد، بوی این‌که تو فقط این را بگیر تو کاری نمی‌خواهی انجام بدهی! خیلی زیبا، خیلی زیبا.

یعنی اصلاً این وجد من، این خوشحالی من نگفتنی است، خیلی خیلی، قربان آن پروردگار. به هر کلامی به هر چیزی که هست، قربانش بگردم که بوده و هست، از ازل بوده. معلوم است دیگر با هیچ برنامه‌ای با وجود خودش، برنامه منظوم اوضاع‌های زندگی، معلوم است دیگر یک تکان هم بدهد او می‌گوید من هوایت را دارم، تو نور چشم من هستی.

خیلی خیلی برای من شعر مولانا الآن حدود هفت سالی هست حالا قبلس هم نمی‌گویم حالا، نمی‌خواهم بگویم چند و چون هستیم ولی احساس می‌کنم که با عنایت خودش من را گرفته و خیلی خیلی خوشحال هستم. و سپاس از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم نیره: چرا سپاس نگوییم؟ خیلی دوست دارم واقعاً واقعاً، چرا سپاس نگوییم؟ سپاس می‌گوییم خیلی.

خیلی زیبا، به قول فریبا خانم شما خیلی قشنگ مهندسی می‌کنید، خیلی قشنگ. و ماها را خیلی نرم و لطیف همین‌جور، واقعاً یک پدر مهربان هستید. دستتان طلا، دستتان طلا، طلا، عمرتان که پربرکت بوده و هست و خواهد بود. الهی شکر، الهی شکر.

از این همه تکنیکی که شما به همه مدلی در این روی گوشی، برنامه، تلویزیون، همه جوری دادید، من چرا نگویم؟ من تلویزیونم قطع شد ولی اگر به قولاً این موبایل نبود، این تکنیک‌های شما نبود، این نمی‌دانم پادکست، این و خیلی چیزهای دیگر، فرم‌های دیگر که شما اجرا کردید روی این، من الآن روی گوشی دارم نگاه می‌کنم، می‌شنوم. ولی خب بگوییم که آری خدا خیلی کارش درست است. خدا هیچ رزق و روزی از هیچ بنده‌ای دریغ نکرده، وقتی که خودش را داشته باشیم.

شما هم خدای خودمان را خیلی زیبا نشانمان دادید. تشکر می‌کنم، آقای شهبازی عزیز متشکرم و واقعاً هم خوشحالیم به قول فریبا جان برنامه هزار دارد نزدیک می‌شود.

هزاران شکر و هزاران سپاس یزدان را که عشق تو به جهان پر و بال بازگشاد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۲۹)

خدا کند درست خوانده باشم.

آقای شهبازی: ممنونم. خیلی زیبا.

خانم نیره: ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نیره]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖